

به نام خدا

دختر ربوده شده

آپریل هنری
زهرا رضوانی ثانی

نشر آداس





نام کتاب: دختر ربوده شده / رمان خارجی

نویسنده: آپریل هنری

مترجم: زهرا رضوانی ثانی

روان‌سازی ترجمه: مرتضی عبدی

چاپ نخست: ۱۴۰۰ تهران

فصل اول

هزاران چیز اشتباه

شین روی صندلی عقب دراز کشیده بود که در ماشین باز شد. از جایش تکان نخورد، سرش روی بازویش بود و داشت استراحت می کرد. با اینکه خودش را با پتویی پوشانده بود اما باز هم سردش بود. عاجزانه از نامادری اش خواسته بود وقتی به داروخانه می رود سوئیچ را روی ماشین بگذارد که اگر سردش بود بتواند بخاری را روشن کند و او هم بعد از کمی مکث موافقت کرده بود. پنج دقیقه ای از رفتنش می گذشت و شین روی صندلی خوابیده و منتظرش بود. شاید دکتر، وقت گرفتن نسخه مجبور شده بود با تلفن حرف بزند و گرنه دلیلی نداشت دانیل برای کاری این قدر دیر کند.

در کمی محکم بسته شد و ماشین به خاطر وزنی که روی صندلی راننده وارد شد، تکان خورد و کمی بعد ماشین روشن شد. ترمزدستی خلاص شد و ماشین شروع کرد به حرکت. هزاران چیز به شین می گفتند یک چیزی درست نیست. حتی صدای بسته شدن در هم مثل همیشه نبود و معمولاً دانیل این قدر سریع و محکم در را نمی بست و این طور محکم و خشن نفس نمی کشید. شین حس کرد بوی سیگار می آید اما دانیل که سیگار نمی کشید. چون پرستار بود نه سیگار می کشید و نه می توانست کسی که سیگار می کشد را تحمل کند.

شین دیگر دلیلی نداشت که به خودش بگوید راننده، نامادری اش است. اما چرا یک نفر دیگر باید سوار ماشین آنها می شد؟ ماشین دانیل یک کادیلاک اسکالید بود و طبیعی نبود کسی از سر حواس پرتی سوارش بشود. ناگهان شین یاد کلید ماشین افتاد و با خودش گفت حتما یک نفر دارد ماشین را می دزدد!

شین سکوت کرده بود. اطمینان داشت آنها نمی دانند او داخل ماشین است. خشکش زده بود و یک آن احساس کرد پتو روی بدنش نیست و نمی تواند آن را حس کند. او احساس آن موشی را داشت که یک بار وسط آشپزخانه دیده بود. موش گیره افتاده بود و به ناچار باید همان جا بی حرکت می ماند و اگر تکان نمی خورد شین به او توجهی نمی کرد. اما تکان نخوردن به کار موش نیامده بود و به کار شین هم نمی آمد. او باید صدای کوچکی از خودش درمی آورد تا شاید سارق برگردد و پشت سرش را نگاه کند و ببیند چه کسی آنجاست و آن موقع متوجه جسم زیر ملحفه می شد. بدشانسی! صدا متعلق به یک پسر بود!

- تو دیگه کی هستی؟

صدای پسر خیلی متعجب بود. شین پتو را کنار زد تا جواب پسر را بدهد.

- خودت کی هستی؟ تو ماشین دانیل چی کار می کنی؟

کلماتشان به هم می خورد و درهم می پیچید و هر دو سریع حرف می زدند و گاهی اوقات داد می زدند.

- ماشینمون رو ننگه دار و برو بیرون!

- نه!

پسر هم داد زد و پایش را محکم تر روی پدال گاز گذاشت. شین دیگر فهمیده بود که واقعا دزدیده شده و نمی تواند پسری که او را دزدیده یا جایی که می روند را ببیند چون از سه سال پیش کور شده بود.